

زمانه خراب شده

شامل ۱۶ داستان

www.KetabFarsi.com

آخرین اثر از:

عزیزن سین

ترجمه: رضاهمراه



www.KetabFarsi.com

حق چاپ دائم برای ناشر محفوظ است

این کتاب در چاپخانه پیروز بتعداد ۵۰۰۰ نسخه بچاپ رسید

سر سیخک چه جووری باید باشه ؟! . . .

توی سرسرای مجلل هتل مرد چاق و چله ای روی
کاناپه ای که درست رو بروی در بزرگ و شیشه ای هتل
بود نشسته و در حالیکه پشت سر هم سیگار دود میکرد
چهار چشمی رفت و آمد رهگذران خیابان را زیر نظر
داشت . . .

www.KetabFarsi.com

طولی نکشید پنج مرد به داخل هتل آمدند ، از
وضع لباس های آنها معلوم میشد اهل دهات هستند
و تازه از راه رسیده اند .

مرد چاق که روی کاناپه نشسته بود بمحض اینکه

آنها را دید گفت :

— سلام علیکم ...

پنج نفرتازه وارد بطرف او برگشتند و همه با هم جواب سلام مرد چاق را دادند. مرد چاق پرسید :

— حتما "برای انجام کار مهمی به آنکارا آمدین؟

مردی که دندان هایش طلا بود جواب داد :

— کار بخصوصی نداریم ... برای گردش آمدیم ...

مرد چاق دوباره پرسید :

— نکنه برای گرفتن کارخانه به آنکارا آمدین؟

مرد دندان طلائی با تعجب به مرد چاق نگاه

کرد و جواب داد :

— جناب عالی از کجا فهمیدین ما برای گرفتن

کارخانه آمدیم ؟

www.KetabFarsi.com

مرد چاق خنده مخصوصی کرد ... راست تر

روی کاناپه نشست و با خنده گفت :

— مگه ممکنه آدم نفهمه ؟ برادر جان آنکارا به

این شلوغی و سرو صدا و دود و دم دیدن نداره ...
چیزی توش نیس که پنج نفر آدم های محترم مثل شما
کار و زندگیشان را توی دهاتشان ول بکنند و بیان
اینجا ... حتما "آمدن شما به آنکارا دلیلی داره ...
هیچ دلیلی هم بهتر از این نیست وکیل شما موقعی
که میخواستہ انتخاب بشہ بہتون وعدہ نصب کارخانہ
و درست کردن راہ و احداث قنات و حفر چاہ دادہ
و حالا شما ہا آمدین ازش بخواید بہ وعدہ ہاش
عمل بکنہ ... www.KetabFarsi.com

پنج تا مرد دهاتی دهانشان از تعجب و حیرت
بازمانده بود ... این آقا طوری از کار و برنامه آنها
خبر داشت و حرف میزد کہ خودشان ہم باین خوبی
از جزئیات کار اطلاع نداشتند ...

مرد چاق سیگار تازہ ای روشن کرد و گفت :
- خوب شد کہ ما ہمدیگر را دیدیم من میتونم
بہ شما خدمت مہمی بکنم ...

بعد با دست به کاناپه هائی که کنار دیوار بود
اشاره کرد و ادامه داد :

– تشریف بیارید اینجا به نشینید تا عرض کنم .
پنج تا مرد بدون حرف روی کاناپه ها نشستند
و مرد چاق پس از اینکه نفسی تازه کرد گفت :

– حواستان را خوب جمع کنید و به حرفهای
من گوش بدید . . . این جریان برای همه پیش میآید
بیشتر وکیل ها به موکل های خودشان نظیر این وعده ها
را میدهند ، اما عمل کردنش با خداست . . . ما به
این بلا گرفتار شدیم و سوختیم . . . شماها مواظب
باشید پاتون توی چاله نیفته . . .

پنج تا مرد دهاتی بطوری تحت تاثیر حرف های
مرد چاق قرار گرفته بودند که انگار نفس کشیدن هم
یادشان رفته بود . . . تمام هوش و حواسشان را توی
گوشان جمع کرده بودند تا حرف های مرد چاق را
بهر بشنوند !

مرد چاق پکی به سیگار زد و گفت :

— شما میروید پیش وکیل خودتان و می گوئید
کارخانه میخواهیم ... بعله ؟

مرد دندان طلائی جواب داد :

— بله ... دیگه ... همینطوره ...

— خب ... وکیل شما خیلی با احترام و با
خنده و خوشروئی با شما دست میده ... قهوه و چائی
بهتون تعارف میکنه ... از حال شما میپرسه و خلاصه
طوری محبت میکنه که شما خیال می کنید کار نصب
کارخانه تمام است و بهمین زودی کارخانه راه میافته ...
پنج تا مرد ها کم کم داشتند ناراحت میشدند ...
از حرف های مرد چاق سر در نمیآوردند نمیدانستند
نصب کارخانه چه اشکالی داره ... منتظر بودند مرد
چاق زودتر اصل قضیه را بگوید ... مرد چاق که
آنها را آماده و مشتاق شنیدن حرف های خود دید
گفت :

— چند سال پیش ما هم مثل شما پنج نفر از دهات خودمان به آنکارا آمدیم تا وکیلان را به بینیم و از او بخواهیم وعده ای را که موقع انتخابات داده و تعهد کرده بود یک کارخانه کاغذ سازی برای ما از دولت بگیره عملی کند... رفقا ما نماینده خودشان کردند و قرار گذاشتیم من بجای آنها حرف بزنم... رفتیم پیش وکیلان... خیلی بما احترام گذاشت... همه ی ما را بغل کرد و بوسید... ما را بالا دست خودش نشانید... دستور قهوه و چائی داد... راستش تا اون روز هیچکس اینهمه به ما احترام نگذاشته بود از شادی روی پا بند نمیشدیم و از اینکه به چنین آدم خوب و مهربانی رای داده ایم خیلی راضی و خوشحال بودیم... با این ترتیب کار احداث کارخانه فوری انجام می گرفت و ما پیش سایر رفقا رو سفید میشدیم... بعد از تعارف و احوالپرسی با یک یک ما آقای وکیل پرسید:

— برای چه کاری به آنکارا آمده اید . . . ؟

من که نماینده رفقا بودم جواب دادم :

— آمده ایم کارخانه ای را که حضرتعالی وعده

دادید تحویل بگیریم ! www.KetabFarsi.com

جناب آقای وکیل خیلی از طرح این مسئله

خوشحال شد با صدای بلند خندید و گفت :

— آفرین . . . احسنت . . . معلوم می شود آدم

های میهن پرست و با ایمانی هستید مطمئن باشید

من وعده هایم را فراموش نکرده ام و همه را انجام

خواهم داد . . . از شما خواستن و از من عمل کردن ! . . .

رودر بایستی نکنید بگید به بینم دیگه چی لازم دارید ؟

رفقا با تبسم و حرکت سر از این وکیل محبوب تشکر

کردند و من طبق رسم قدیم جواب دادم : " سلامتی "

وکیل ، چند بار این سؤال را تکرار کرد . . .

منم همان جواب " سلامتی " را دادم . . . چائی

دوم و سوم را هم خوردیم . . . مدتی از محصول و

آب و سردی و گرمی هوا حرف زدیم ولی وکیل ما هیچ صحبتی از جریان کارخانه نمیکرد...

هواداشت تاریک میشد و صحبت ما خیلی طولانی شده بود... با اشاره رفقا جریان کارخانه را دوباره پیش کشیدم و گفتم:

— حضرت آقا موضوع کارخانه چطور شد؟...

وکیل ما باز هم خندید و جواب داد:

— کارخانه که مهم نیس دیگه چی لازم دارین؟

فهمیدم داره طفره میره و نمیخواه جواب درستی به ما بده... این بود که صاف و پوست کنده گفتم:

— قربان شما موقع انتخابات وعده دادین که برای ما یک کارخانه بگیرید... مردم از ما میخواهند

و ما هم پیش شما آمده ایم... باید کاری بکنید آبروی ما محفوظ بمونه... ما همه چیز داریم فقط کارخانه

میخواهیم و بس. www.KetabFarsi.com

وکیل ما برویش رادرهم کشید و کمی فکر کرد...

بعد مثل اینکه راه حلی بنظرش رسیده پرسید :

– چه جور کارخانه ای لازم دارید ؟

راستش ما قبلاً " فکر اینکار را نکرده بودیم و اصلاً " نمیدانستیم برای دهات ما چه جور کارخانه ای مناسب و لازم تر است . . . بهمین جهت زرنگی کردم و گفتم :

www.KetabFarsi.com

– اختیار با خود شماس قربان . . . اونس دیگه به ما مربوط نیست . . . ما که نمیتونیم در کار دولت دخالت کنیم . . . هر نوع کارخانه ای که مناسب تر باشد بسازید . شما از ما بهتر میدانید . . . فقط کاری بکنید که ما پیش رقیب ها سربلند بشیم . . . وکیل ما فکری کرد و جواب داد :

– پس عجله نکنید اجازه بدید من کمی مطالعه بکنم به بینم چه نوع کارخانه برای دهات شما مناسب است . . . وقتی هدف روشن شد انجام دادنش کاری نداره . . . انشاء الله در مدت دو سه ماه کارخانه را

راه می اندازیم . www.KetabFarsi.com

حرف از این حسابی تر و درست تر نمیشد
آقای وکیل میباید مطالعه کند و تحقیق کند بعد از
دولت بخواهد که برای ما کارخانه بسازد . . . خدا
حافظی کردیم . . . بشکن زنان و با یک دنیا امید و
آرزو به دهاتمان برگشتیم . . . به همه جا و همه کس
خبر دادیم که کار احداث کارخانه تمام شد و بهمین
زودی کارخانه راه می افتد . . .

مخالفین ما که انگار از روز اول مخالف به دنیا
آمده اند به دست و پا افتادند و سر و صدا راه انداختند
که بهر قیمتی شده جلوی احداث کارخانه را بگیرند
و نگذارند به دست ما کار مثبتی در دهات انجام
شود و مردم به حرف ما و وکیل ما علاقمند بشوند . . .
بهمین جهت از هر سری یک صدائی در می آمد . . .
یکی می گفت : " کارخانه کاغذ سازی بیاورید . . . "
دیگری مخالفت میکرد : " کارخانه کاغذ سازی چه

فایده داره . . . چرا سرمایه های ملی را بیهوده مصرف می کنید و ارز مملکت را برای کارهای غیر ضروری خرج می کنید . ؟ . " عده ای می گفتند : " کارخانه یخ سازی

لازم داریم " . www.KetabFarsi.com

ما حرفی نداشتیم . . . حتی به کارخانه یخ سازی هم راضی بودیم . . . هر چه باشد از هیچی که بهتر است . . . اما مخالفین سعی داشتند هر روز نغمه های تازه ای ساز کنند . . . چند روز دیگر سر و صدای تازه ای بلند شد : " کارخانه نمک سازی لازم تر است ! . . . " .

ما مشغول مذاکره و راضی کردن مخالفین بودیم که شایع شد : " بهتره کارخانه لکوموتیو سازی درست کنیم ! . . . " .

کسی نبود به اینها بگوید : " آدم های نفهم در جایی که کارخانه یخ سازی نیست با کدام بودجه و متخصص می خواهید کارخانه لکوموتیو سازی درست

کنید . . . اگر این حرف ها به گوش خارجی ها برسد
به ریش ما میخندند و ما را مسخره میکنند . . . "
دنبال سر دسته مخالفین گشتیم . . . پس از
مدتی پیدایش کردیم معلوم شد تمام این حرف ها
و شایعات زیر سر " احمد حمامی " است . . . چشمش
که به ما افتاد داد کشید www.KetabFarsi.com
- کارخانه یخ به درد نمیخوره . . . یخ آب
میشود و پول ملت بهدر میرود . . . لااقل کارخانه
لیموناد سازی درست کنید تا وقتی مردم از حمام
بیرون میآیند لیموناد سرد بخورند! هر چقدر زحمت
کشیدیم قانعش نکنیم ریه خرجش نرفت . . . ما هم
دنبال قضیه را ول کردیم و مشغول کار و کاسبی
خودمان شدیم .

دو سه هفته از این جریان گذشت موضوع کارخانه
داشت فراموش میشد که یکدفعه دیدیم سر و صدای
احداث کارخانه از طرف " احمد حمامی " و دارو

دست‌هاش بلند شد آن‌هم کارخانه بزرگ و مهم سیمان .
فوری فهمیدم آب از کجا گل آلود شده . . . رفقا را
جمع کردیم و تصمیم گرفتیم به آنکارا برویم که دیدیم
وکیل ما با پای خودش به دهات ما آمد جناب وکیل
تنها نبود چند تا مهندس را هم آورده بود تا محل
کارخانه سیمان را مشخص کنند . استقبال گرمی از
آقای وکیل کردیم ، تعارفات که تمام شد پرسیدم :
- قربان محل این کارخانه کجاست ؟

بجای آقای وکیل یکی از مهندسين جواب داد :
- اینش دیگه به شما مربوط نیس . . . شما
کارخانه می‌خواهید ما هم برای شما می‌سازیم . دیگه
با بقیه اش کارتان نباشد . . . این وظیفه مهندس
هاست که مطالعه کنند و بررسی کنند و جای مناسبی
برای محل کارخانه در نظر بگیرند .
فرمایشات آقای مهندس کاملاً " منطقی بود . . .
و بقدری قرص و محکم حرف زد که دیگر هیچکس
جرات نکرد سئوالی مطرح کند . . .

فردا صبح همه جا شایع شد که میخواهند کارخانه سیمان را توی زمین های " احمد حمامی " بسازند این کار امکان نداشت . " احمد حمامی " از مخالفین سرسخت وکیل محبوب ما بود و وکیل ما هرگز با اینکار موافقت نمیکرد

چند نفر از رفقا رفتیم پیش آقای وکیل و از او جریان را پرسیدیم وکیل محبوب ما مثل همیشه خندید و گفت :

— حقیقت داره وقتی ما زمین کارخانه را از " احمد حمامی " بخریم او از مخالفت با ما دست برمیدارد و جزء موافقین میشود با این ترتیب هم کارخانه را میسازیم و هم یکی از مخالفین را راضی میکنیم ! در واقع با یک تیر دو نشان میزنیم شما کارخانه میخواستید منم ساختم دیگه با بقیه اش کارتان نباشد .

www.KetabFarsi.com

حرفی نزدیم و تسلیم شدیم دلمان به

این خوش بود که توی دهات ما یک چنین کارخانه مهنی ساخته می‌شود . . . کار خرید زمین " احمد حمامی " با قیمت چند برابر ارزش آن بسرعت انجام شد و تعداد زیادی مهندس و کارگر و بنا مشغول کار شدند زمین را شش‌متر کردند و رفتند پائین ولی به " درسته " نمیرسید . . . مهندسین گفتند :

— سه چهار متر دیگر باید بکنیم . . .

چهار متر دیگه خاکبرداری کردند ، تازه رسیدند به چیزی که نه مثل ماسه بود و نه مثل گچ و آهک ، بلکه پودری بود عین آرد قنادی !

مهندس‌ها باز هم دستور خاکبرداری دادند . . . زمین را آنقدر کردند که چیزی نمانده بود خاک دولت تمام بشه ! . . . هر قدر بیشتر خاکبرداری می‌کردند و پائین تر میرفتند به " درسته " نمیرسیدند تپه‌های اطراف شروع کردند به لرزیدن و حرکت کردن ! برای زدن شمعک هم زمین سفت و محکمی وجود نداشت .

مهندس‌ها گیج شده بودند . سرو صدای اهل آبادی بلند شد و شروع به اعتراض کردند یک‌عده این بدبختی‌ها را از چشم ما می‌دیدند و جسته و گریخته بدو بیراه می‌گفتند! . . . راستش خود ما هم پشیمان شده بودیم ولی کاری از دستمان ساخته نبود . . . قصبه داشت از بین میرفت . . . صاحب کارخانه که نشده بودیم هیچ کارهای خودمان را هم از دست دادیم . صبر مهندس‌ها هم تمام شد به آنکارا تلگراف زدند "کارخانه سیمان در این منطقه صرف نمیکند . . . اگر صدتا کارخانه سیمان در اینجا بسازیم برای بتون این زمین‌ها کافی نیست . . ." از آنکارا جواب رسید: "بهر قیمتی باشد باید کارخانه را بسازید . . ." www.KetabFarsi.com مهندس‌ها باز هم دستور خاکبرداری دادند . . . نزدیک بود زمین از آنطرف سوراخ شود! روزها هر قدر کارگرها زمین را می‌کنند شب تپه‌های اطراف ریزش

میکرد و گودال‌ها پر میشد! . . . در اثر این ریزش‌ها جاده‌های شوسه خراب شده و قنات‌ها پر شده و مزرعه‌ها فرو میرفتند. حتی تنها حمام قصبه خراب شد و عده‌ای زن و بچه زیر آوار ماندند! بقدری زیر زمین قصبه را خالی کرده بودند که اگر کسی پایش را محکم به زمین میزد پایش توی زمین فرو میرفت! مهندسین گفتند: "تنها چاره کار اینست که تعدادی "سیخک" توی زمین فرو کنیم و گرنه قصبه مثل گهواره تکان خواهد خورد! . . ."

کار سیخک زدن شروع شد . . . ماشین‌های بتون ساز . . . بتون‌های سیخک دار میریختند و هر روز تعداد زیادی از این سیخک‌ها توی زمین فرو میکردند ولی فایده نداشت زمین سیخک‌های باین بزرگی را مثل "آسپیرین" قورت میداد . . .

توی این بدبختی و گرفتاری بین مهندسین هم اختلاف نظر پیدا شد، عده‌ای می‌گفتند "سیخک‌ها

باید " سرپیازی " باشد | عده ای دیگر می گفتند :
" خیر اینجا باید از سیخک های " سر سوزنی " استفاده
کرد . " www.KetabFarsi.com

خلاصه از آنکارا پرسیدند و چون مهندسین مرکز
هم نتوانستند با هم توافق کنند با مهندسین انگلستان
تماس گرفتند آنها نظر دادند " سیخک ها باید " سر
سوزنی " باشد . ولی مهندسین ما زیر بار نمی رفتند و
می گفتند :

– یک نفر بیگانه از کجا میداند چه نوع سیخکی
برای زمین های مملکت ما مناسب است ؟ هر مملکتی
یک جور سیخک لازم دارد ! این را باید مهندسین
وطنی تشخیص بدهند .

ما توی چه فکری بودیم و مهندس ها توی چه
فکری بودند ، بقدری موضوع سیخک را کش دادند که
دوره انتخابات پایان رسید و دولت عوض شد ! ...
بعد از مدتی که کارها سر و سامان پیدا کرد و